Tajrobe
Magazine
فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۴
ماهنامه‌ی
فرهنگ/ هنر/ ادبیات
مسلسل ۱۸۸/۱۶۴ صفحه
قیمت: ۱۵۰ هزار تومان

تجربه

شماره‌ی ۳۹
دوره‌ی جدید
No. 39



گفت‌وگو با شهاب حسینی
حذف صورت مسأله
راه‌حل نیست



گفت‌وگو با فاطمه سلیمانی
من راوی شکست هستم

با آثار و گفتاری از:

عبدالعلی دست‌غیب
حامد بهداد
نادر فلاح
صادق سجادی
امیر اثباتی
زهره فرمانی
محمد ولی‌زادگان
ادیب سبحانی
آناهیتا تیموریان
حسام فرهمند
ماریار فکری ارشاد
نازنین کیوانی
مهدی محبی کرمانی
طاهر قدیریان

+ صفحاتی به مناسبت
۱۰۰ سالگی روزنامه اطلاعات

گفت‌وگو با اکتای براهنی درباره‌ی حاشیه و متن «پیرپسر»

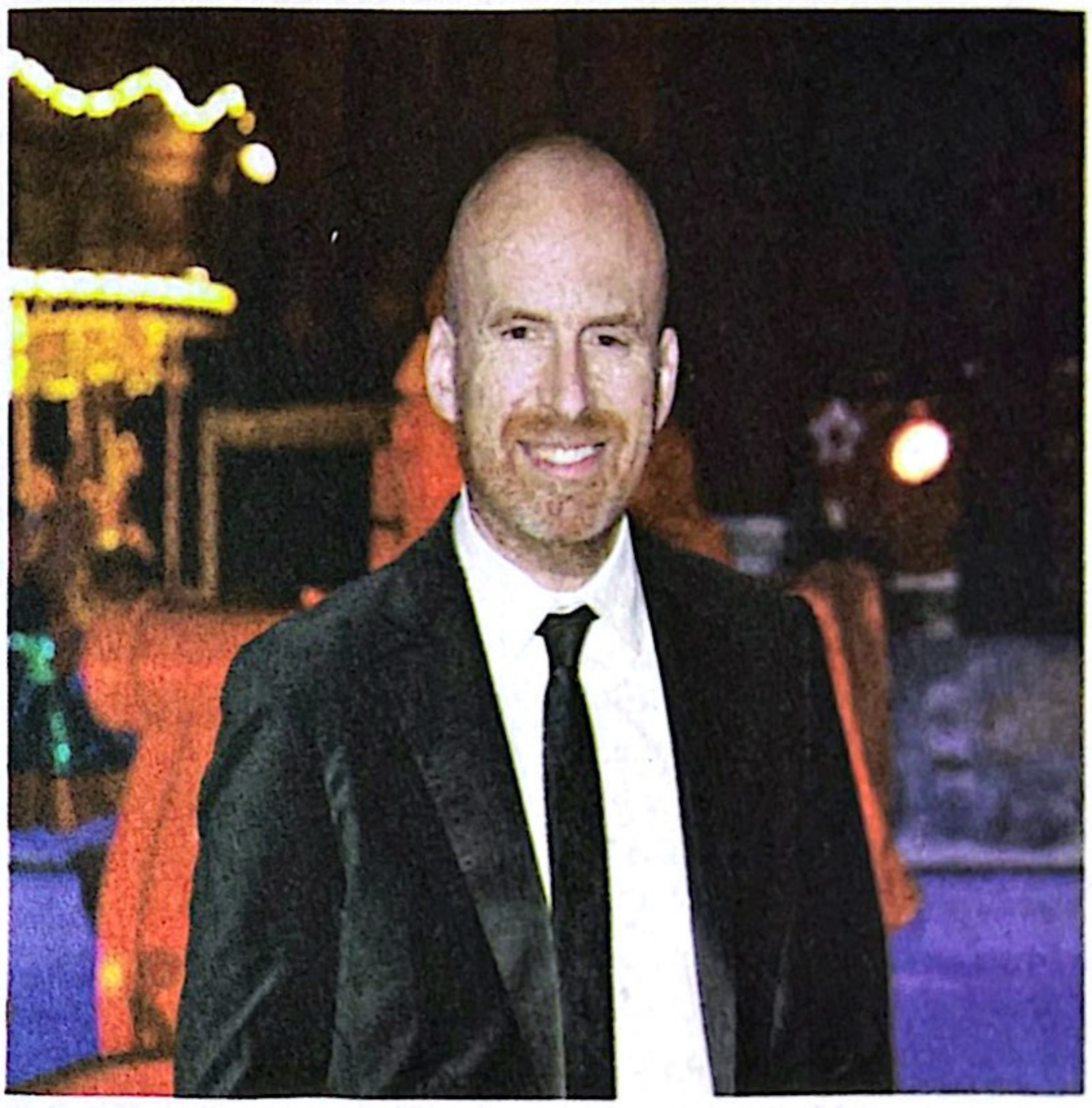
نه به پدرسالاری

روایت ایستادگی در سرزمین پسرکُشان

به همراه پرونده‌ای درباره‌ی
محیط زیست و هنر

زیست بی‌حیات

ماجراجویی پیش از قدم نهادن در دنیای کتاب‌ها آغاز می‌شود



زهرا بهرامی

نقطه‌ی آغاز دلداگی ما با کتاب‌ها از اولین برخورد و دیدارمان با یکدیگر بر صفحه‌ی خاطره نگاشته می‌شود. معشوق هزارچهره، ما را به قصه‌ی هزار و یک شب می‌برد. با بهانه و بی‌بهانه بر سر راه عاشق به کمین می‌نشیند و هر بار با صورتک ای برگ کرده خود را به شکل تمنای عاشق می‌آراید. در پیش پا افتاده‌ترین حیله‌اش با ظاهری دلچسب، پیش از جاری شدن کلمات دل را از کف می‌برد، گاهی در محاصره غمگین تنهایی در جمع، با جمله‌ای از ناکجا تورا فتح می‌کند و زنگ امید را در کلیسای غبارگرفته وجودت به صدا در می‌آورد، روزی در میانه گفت وگویی داغ، عطر نام‌اش ناغافل تو را شکار می‌کند، گاهی اوقات در نقاب رهگذری شتابان در هجوم باران تند ناگاه به آدمی برخورد می‌کند و تا به خود بیایی گرفتارش می‌شوی، بعضا دوستی قدیمی زمینه ساز آشنایی و ایجاد رابطه‌ای جدید می‌شود و هزاران راه دیگر در هزارتویی بی‌انتها. تنها و تنها برای لحظه‌ای درنگ و بازگشتن به خویش در هیاهوی دنیا.

با این توصیفات جان گرفتن نهال زندگی محال بیش از هرکس وام دار دو باغبان است یکی کتابخانه نیمه شب و دیگری شخص مت هیگ. کتابخانه نیمه شب، داستان ای نو بر بستر خیال که در قلب خود با چرخ دنده‌هایی شالوده به رنگ و جنس احساسات انسان می‌تپد و هماهنگی بی‌بدیل نت‌های خود را به رخ می‌کشد تا در دل بسیاری از عاشقان کتاب خوش بنشیند و می‌نشیند و همین مزید بر علت می‌شود برای انتخاب زندگی محال تا دوباره ما را به اوج وصال با خود برساند. براین گمان ام که برای این دسته، خبر ناگواری دارم. زندگی محال نت‌های ناهماهنگ و بی‌کوک قابل ملاحضه‌ای در خود جای داده است. همچون اثر پیشین چارچوب قصه در ماجرایی خیال انگیز به وقوع می‌پیوندد اما برخلاف قبل ایده بکر نیست. کاراکتر اصلی (گریس) در دل باتلاق ای دهشتناک فرو رفته است تا آن زمان که در اثر تماس با موجودیت ای ماورایی قابلیت‌های جادویی به او بخشیده می‌شود. موهبت آینده نگری، خواندن ذهن جانداران و اعمال کنترل بر اراده آن‌ها، نظاره‌کردن دنیا از دریچه‌ای دیگر و معلول بر آن نظاره‌کردن خود و ارتباط‌اش با زندگی و دنیا با نگاه‌ای متفاوت‌تر و درنتیجه تحول ای شگرف و بنیادین در شخص، به‌گونه‌ای که مسیر را برای التیام رنج‌ها و زخم‌های کهن، روان و امکان بهبودی آن‌ها را فراهم و تسهیل می‌کند و در انتهای داستان شاهد رویش گیاه در زمین سوخته‌ی وجود گریس هستیم

پیام نهفته‌ی داستان از پتانسیل بالایی برخوردار است، به نحوی که یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های انسان (ترمیم و احیا ارتباط با زندگی) را در بر می‌گیرد اما مشکل اصلی نحوه‌ی جایگذاری آن در جریان روایت است که ساز را ناکوک می‌کند. قصه نتوانسته است همراه با دانه (بنیان داستان) ریشه بدواند، قد بکشد و شاخ و برگ‌های خود را به احتزاز در آورد و اینگونه ما شاهد ناهمترازی به وجود آمده در نت‌ها می‌شویم که خود را در شخصیت پردازی کاراکترهای قصه نمایان می‌کند، انگیزه‌ها برای مخاطب باورپذیر و قابل درک نیست، به ویژه در خلق و پردازش آنتاگونیست قصه و سمت شیطانی ماجرا که در یک سوم پایانی کتاب با آن مواجه‌ایم، دچار بحران می‌شویم. تعلیق در جای خود نمی‌نشیند؛ مخاطب را به ذوق و همراهی با قصه دعوت نمی‌کند و در پیچ‌های داستانی از قصه عقب می‌افتد و نمی‌تواند به خدمت آن درآید. در زندگی محال ما با نقصان قصه مواجهه هستیم، شاخص ای که در کتابخانه نیمه شب، درخشان ظاهر شد! (حتی می‌توان گفت عامل ای که موجب موفقیت بی‌سابقه‌ی آن شد)

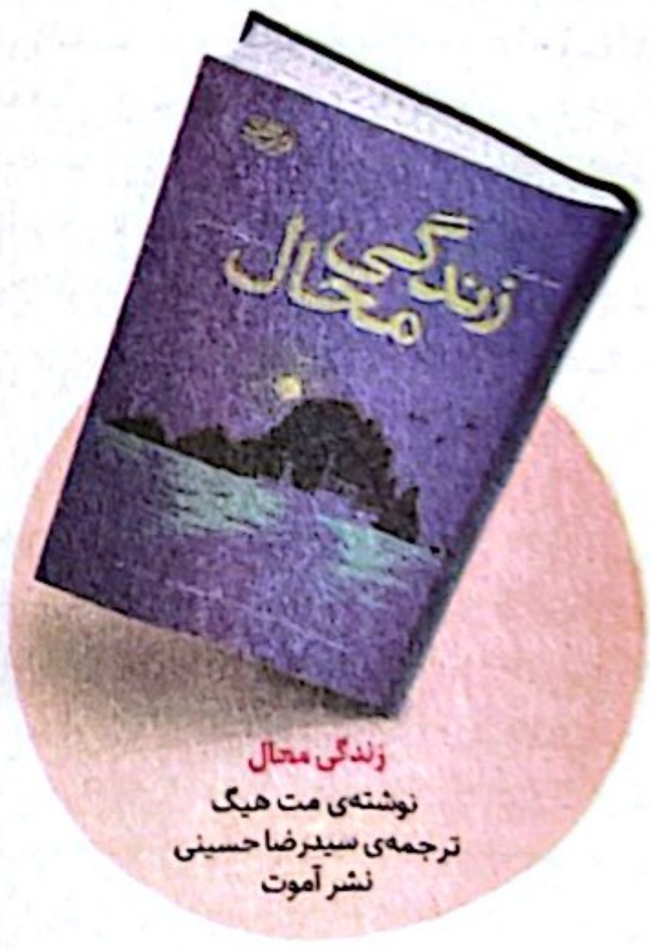
به سراغ آشنای دوم می‌رویم که ناشناخته‌تر است، شخص مت هیگ. کتابخانه نیمه شب معروف‌ترین اثر نویسنده‌ای است که آثار قابل توجه دیگری نیز در کارنامه خود دارد. کتاب‌هایی از جمله: دلایلی برای زنده ماندن، یادداشتهایی بر سیاره مشوش، آرامش، انسان‌ها، چگونه زمان را متوقف کنیم. کلمات و نوشته‌هایی که حول محوری یکسان دوران گرفته‌اند و ریشه از تجربه‌ی زیست مت هیگ می‌گیرند. مت هیگ در ۲۴ سالگی در جزیره ایبیزا (جغرافیای وقوع داستان زندگی محال) مورد تهاجم ترسناک افسردگی ای عمیق قرار می‌گیرد و مدت زمان طولانی ای را صرف زندگی کردن با آن، درک آن و در انتها برای لحظاتی فراغت از آن، سپری می‌کند. باگذشت سال‌ها هنوز هم زمان‌هایی دچار حملات و دوره‌های سخت افسردگی می‌شود. مت هیگ از کهن‌ترین زبان ترجمه دنیا برای بیان رنج زیسته‌ی خود بهره می‌برد تا التیام ای باشد بر زخم خود و زخم انسان‌هایی که به واسطه این درد مشترک با او هم قبیله‌اند. بنابراین در صورتی که جزء دسته‌ی دوم (آشنا با مت هیگ و دل بسته به کلمات او) در گزینش کتاب باشیم، با وجود ناامیدی اولیه پس از اتمام کتاب، فرصت ای دیگر به آن خواهیم داد تا شاید نائل به کشف گنج نهفته‌ای در آن شویم. فارغ از آن، با آنکه وجود مشکل در پیرنگ داستان قابل انکار نیست اما کتاب ورای قصه‌ی خود، متاع گرانب‌هایی برای ارائه کردن دارد که یافتن آن از مسیری که تاکنون طی کرده‌ایم ممکن نیست. در این نقطه می‌توان از سهراب سپهری کمک گرفت: «چشم‌ها را باید شست جور دیگر باید دید» عینک ام را بر می‌دارم، چشم‌هایم را می‌شویم و این بار به جای خیره شدن به بیرون، چشم‌ها را به درون می‌گشایم؛ به دنیای زندگی محال. در سایه‌ها حضور شخص دیگری

را احساس می‌کنم. همه جا هست، در یکایک پرده‌های داستان رقصان است اما در پشت پرده‌ها، محجور مانده است؛ او زندگی است! نقش اصلی داستان را «زندگی» جان می‌بخشد که به زیبایی و ظرافت در بند بند داستان طراحی و نقش بسته است.

انسان آبستن به زندگی است و زندگی بارور به انسان. گویی در این ارتباط عجیب زندگی دو نقش می‌پذیرد، مادر و فرزند!

در آغاز داستان رشته‌ی پیوند انسان و زندگی از هم گسسته و آدمی در ویرانه به سوگ نشسته است که ناگاه به خود می‌آید و می‌بیند با رفتن زندگی، خود را نیز گم کرده است! به بی‌خانمان‌ای بدل گشته و در شهر پرسه می‌زند تا شاید نشانه‌ای از گم‌گشته‌اش بیابد اما ناکامی‌ها و گذشت زمان او را تبدیل به سکون خاموش، در هیاهوی زندگی اطراف‌اش می‌کند تا غبار فراموشی و تنفر بر وجودش بنشیند و قدم‌های آخر را برای سقوط از پرتگاه طی کند و در آن لحظه، معجزه رخ می‌دهد. دری گشوده و بارقه‌ای از امید زنده می‌شود.

در پرده‌های مختلف داستان زندگی با صورتک‌های متفاوت به دیدارمان می‌آید. پرده نخست با فقدان حضورش و فریاد سکوت‌ای که به همراه می‌آورد، به نمایش در می‌آید. در پرده‌های بعد ردپاهایی از زندگی شروع به ظاهر شدن در صحنه می‌کنند که با پیش رفتن داستان پررنگ‌تر و عمیق‌تر برجای می‌مانند تا نقطه‌ای که مجموعه‌ای از راهنمایی‌های به ظاهر نامعنی برای یافتن صاحب آن‌ها پدیدار می‌شود. فهرست‌ای به این قرار: «قدم بزن، تماشا کن، قدم بزن، ببین، قدم بزن،... و خودت را فراموش کن» زندگی مخاطب‌اش را به کاوش و جستجو کردن فرا می‌خواند (در کتابخانه نیمه شب سفر قهرمان در قلمرو وجودی‌اش به انجام می‌رسد، چشم‌ها به درون گشوده می‌شوند و شخص به کاوش در خود می‌پردازد و اینک برای قدم بعد، در زندگی محال چشم‌ها گشوده می‌شوند و سفر قهرمان در دنیای بیرون ادامه می‌یابد تا او پس از یافتن خود به جستجوی چیزی والاتر از خود (زندگی) بپردازد.) عبارت «فراموش کردن خود» می‌تواند دلالت بر رها کردن مرزها و اقلیم‌های شناخته شده و باز کردن دروازه برای ملاقات با ناشناخته‌ها و رازهایی باشد که تاکنون در خفا حفظ شده‌اند. قصه با آزمون و خطا برای یافتن زندگی ادامه می‌یابد و تا نقطه‌ای که قهرمان سر به پذیرش فرود نیاورد، زندگی از موش و گربه بازی با او دست نمی‌کشد. در این پرده میزبان در قامت ریاضیات بر سر میز مذاکره می‌نشیند تا یادآور شد حتی به رغم وجود قطعیت در قوانین ریاضی و دنیایی که بر پایه‌ی آن بنا شده است همچنان زندگی، دنیا و ذات ریاضیات اسرارآمیز و مرموز هستند و اندک لحظه‌ای، تماشای بی‌کرانگی از قله‌ی ریاضیات برای تسلیم شدن و باز کردن دروازه‌های قلعه کافی است. درها باز می‌شوند و شهر محفوظ شده به تاراج می‌رود و قهرمان از زنجیرهایش (تعلقات، باورها، عادت‌ها و الگوها) رهایی می‌یابد و اینک قادر به دیدن رازهایی می‌شود که پیش از این بر او پوشیده بود. آزاد و رها قدم بر می‌دارد تا پاهایش او را به نزد معشوق‌ای ببرند که ظرف جان‌اش تشنه از وجود اوست. قدم برمی‌دارد، چشم می‌گرداند و تماشا می‌کند، در حالی که از خود و مرزهایی که او را تعریف کرده‌اند، فاصله گرفته است. عاقبت قدم به میعادگاه‌ای می‌گذارد که پاها و چشم‌هایش او را به آن آورده‌اند. تاریکی اطراف‌اش، او را به تردید می‌اندازد که راه را اشتباه آمده و دوباره گم شده است اما در واپسین پرده نور در قلب سیاهی به تپش در می‌آید و قهرمان با زندگی روبرو می‌شود. در شرح وصف این رویارویی به کتاب اقامه می‌کنم: «فکر کنم توصیف کردن آن به توصیف کردن یک هیجان پیچیده، یک هیجان متناقص، شباهت داشته باشد. مثل احساس خشنودی کوچک عجیبی که بعضی وقت‌ها می‌توان فهمید در غم و اندوهی ریشه دارد که با درد همراه هستند. یا آگاهی از آن واقعیت تلخ و شیرین که همه چیز فانی است. آنچه آن (نور) را شگفت انگیر کرده بود، فقط شکل و ظاهرش نبود، بلکه نمود و حضورش بود، چون نگاه کردن به آن مثل نگاه کردن به یک احساس بود. به نوعی مثل این بود که داشتم به عشق یا امید نگاه می‌کردم. یا بهتر است بگویم، عاطفه و هیجانی که واژه‌ای برای توصیف آن نداریم، اما در اعماق وجود خودمان احساسش می‌کنیم، عاطفه و هیجانی که مدام آن را سرکوب می‌کنیم اما ما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. مشخصاً داشتم به چیزی در بیرون از خودم نگاه می‌کردم، اما آن چیز به نوعی در درون خودم هم بود.» نور، سایه را به کناری می‌راند تا پرتو آن، نقاب از چهره‌ی شهرزاد قصه بردارد. آخرین صورتک زندگی به زمین می‌افتد و چهره‌ی او آشکار می‌شود. شگفتا که زندگی با چهره قهرمان به ملاقات او می‌آید. و قهرمان در پس سفری پرمخاطره برای یافتن گنج‌ای یگانه، با خود روبرو می‌شود که دریغا، گنج من بودم و آبستن به آن! اینک تولدای دوباره به وقوع می‌پیوندد و آدمی از رحم خود، متولد می‌شود تا زندگی را، زندگی بخشد و آری همچنان بر این باورم که انسان آبستن به زندگی است و زندگی بارور به انسان.


زندگی محال
نوشته‌ی مت هیگ
ترجمه‌ی سیدرضا حسینی
نشر آموت

چند خطی درباره‌ی کتاب «چگونه در مورد طلاق با فرزندان گفت‌وگو کنیم»

زندگی با فرزندان پس از طلاق!



فرید اخباری
بازیگر سینما و تئاتر

طلاق گاهی میان زوج‌ها گریز ناپذیر است و بر خلاف باور سنتی در برخی موارد، ضروری برای سلامت روان طرفین است! در این میان زنان و مردانی که صاحب فرزند یا فرزندانی از یکدیگر هستند؛ در معرض آسیب‌های روحی و روانی فراتری قرار می‌گیرند. بیشترین آسیب را فرزندان متحمل می‌شوند که در یک شوک احساسی قرار می‌گیرند و ناتوان در کنترل هیجانات خود می‌شوند؛ به خصوص آنکه هرچه سن فرزند پایین‌تر باشد؛ کار را برای پدر و مادری که طلاق گرفتند؛ سخت‌تر می‌کند. این کتاب که در انتشارات ابن سینا به تازگی به چاپ رسیده است از بهترین نمونه‌های آگاهی در مواجهه با این موضوع مهم است. این کتاب فقط تئوری نیست و کاربردی عملی را در اختیار مخاطبان خاص خود قرار می‌دهد. هم‌چنین این کتاب، می‌تواند یک منبع معتبر و به‌روز برای روان‌شناسان، مشاوران و روان‌درمانگران باشد. بچه‌های طلاق به جای آنکه در روند رشد خود درگیر دلسوزی و تحقیر دیگران قرار بگیرند؛ بهتر است با کمک پدر و مادری که زمانی با معاشقه فرزندی را به دنیا آورده‌اند و حالا تصمیم به جدایی گرفتند؛ فرزندشان را به حال خود رها نکنند و آن‌ها را در مواجهه با این شوک احساسی به مسیر درست و رو به زندگی هدایت کنند. البته به شرط آنکه مرد و زن لجباز و بی‌خیال نباشند و بچه را ابزار خشم خود نکنند. چراکه بسیاری فقط نام پدر و یا مادر را یدک می‌کشند و نه پدر هستند و نه مادر!

یکی از ویژگی‌های این کتاب کم‌حجم بودن است در غالب ۱۶۰ صفحه است که مخاطب در خواندن آن می‌تواند زمان مناسب و مطلوبی برای مطالعه آن اختصاص دهد.

کتاب «چگونه در مورد طلاق با فرزندان گفت‌وگو کنیم» با ترجمه‌ای از دکتر محمد ترکمان (مشاور کودک و نوجوان) و دکتر پریسا یاسمی نژاد (عضو هیئت علمی دانشگاه رازی) به تازگی به چاپ رسیده است و قابل تهیه و خریداری است.